چند نکته از متون فارسی

دکتر گُلپر نصری
استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد

«یک» سال از نبودِ غم‌انگیزِ او گذشت...
با یادِ استادِ مهربانِ نکته‌دان، دکتر جمشید سروشیار

برای چاپ کردن این یادداشت‌ها، آن هم در بخشِ مقالاتِ اهدایی به استاد سروشیار، سخت بیمناک و مردّد بودم، به دوسبب: یکی آنکه تدوین کشکولیِ چند نکته که شاید برای بیشتر خوانندگان هم چندان بدیع و ویژه نباشد، از اصول مقاله‌نویسی دور می‌نمود. دیگر آنکه فضل و خُرده‌دانی و باریک‌بینیِ آن بزرگمرد، نوشن مقاله‌ای زیبندهٔ او را دشوار می‌کرد.

در واپسین روزها پیش از چاپ مجله، به لطف و اصرارِ رفیقِ نازنین، نغمه بانوی دادور این گسسته‌پاره‌ها را بازنویسی و برای بر هم نزدنِ قالب و شمار صفحات مجله که باید مَضربی از عدد ۸ باشد، بخشهایی از آن را حذف کردم.

بر من ببخشایید و داستانِ آن پیرزال ساده‌دل را فرا یاد آورید که به «دَه کلاوه ریسمان» می‌خواست نامش در عدادِ خریدارانِ یوسف باشد.

۱. بازِ چتر

در بندِ دهم از ترکیب‌بندِ مشهور جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی با مطلعِ «ای از بر سِدره شاهراهت...» این بیت آمده‌است:

ای بال‌گشاده **بازِ چترت** عالم همه زیر پر گرفته

(*دیوان جمال‌الدّین عبدالرّزاق*، ص ۱۰)

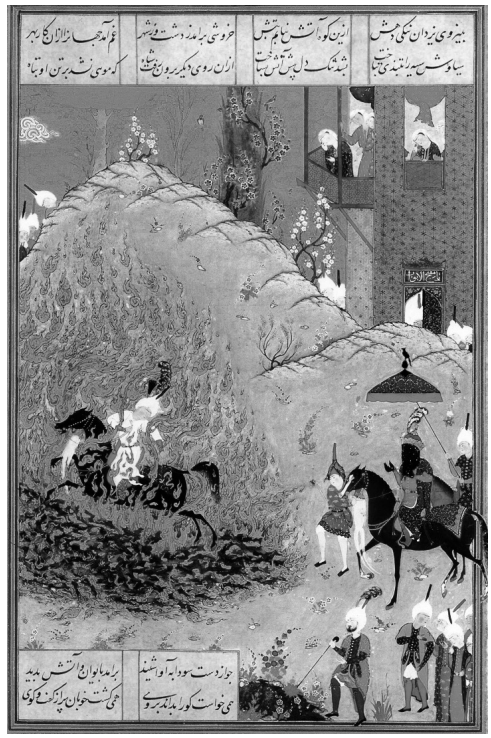

تصویر ۱

عباسعلی وفایی و یاسر دالوند در توضیح بیت نوشته‌اند: «بال‌گشاده: صفت «بازِ چتر» که بر موصوف مقدّم شده‌است... ‖ بازِ چتر: اضافهٔ تشبیهی...» (*شاعران حوزهٔ ادبی عراق*، ص۵۳). مرحوم بهروز ثروتیان نیز ذیل این بیت از نظامی:

به **بازِ چتر** عَنقا را بگیرد
به تاجِ زر ثریّا را بگیرد

(*خسرو و شیرین*، تصحیح ثروتیان، ص۱۲۰)

در تعلیقات (ص۵۳۷) نوشته‌است: «**باز چتر: اضافهٔ تشبیهی است؛ چتر به مرغ شکاری تشبیه شده به وجه شبهِ بلندپروازی**».

این ترکیب بارها در متون نظم و نثر به‌کار رفته‌است؛ برای نمونه:

بسا طوطی که از بیضه تر و تازه برون آید
جهان را همچو **باز چتر** شاهی زیر پر گیرد

(*دیوان سیّدحسن غزنوی*، ص۴۶)

نسرِ طایر را چو **بازِ چترِ** سلطانِ جهان — در گریز (صح: کُریز) طارم پیروزه میمون کرده‌اند

(*دیوان مجیرالدّین بیلقانی*، ص۶۵)

سیه‌کاری مکن با باز چون زاغ — تو **باز چتر** سلطان را چه دانی؟

(*کلیات شمس*، ج۶، ص۲۶)

شواهدی از متون نثر: «مَلِک سبحانه و تعالی... به‌واسطهٔ مِهرِ اقبالِ خداوندِ عالم، سلطانِ قاهر - أعَزَّ اللهُ انصارَهُ- که از مشرقِ دوام طلوع کرد، آن جماعت را خفّاش‌وار در اوکارِ [= آشیانه‌های] اِضطرار بازداشت و از هیبتِ **بازِ چترِ** مقدّسِ او، همه را چون بومِ شوم، روزکور گردانید» (*روضة‌العقول*، ص۷). «در روز دوشنبه یازدهم ربیع‌الاول مذکور، **باز چترِ** همای‌فَر، سایه بر محروسهٔ سمرقند انداخت» (*زبدة‌التّواریخ*، ج۳، ص۳۷۹؛ نیز ← همان، ص۳۲۳).

به قرینهٔ برخی از ابیات، نیز به مددِ روشنگریِ بعضِ فقراتِ نثر می‌توان دانست که سروکار ما با اضافهٔ تشبیهی نیست؛ بلکه «بازِ چتر» اضافهٔ تخصیصی است. این جملات از *آداب‌الحرب* به‌خوبی گویای مطلب است: «چنین آورده‌اند که در تاریخ سنهٔ ثلث‌وخمسمائه، سلطانِ کریم، علاءالدّوله مسعودِ ابراهیم... بر طرفِ بُست حرکت فرمود، **دُرّی نفیس** و قیمتی بی‌مثل **از منقار باز چترش بیفتاد** و خواص درهم شدند و به جُستنِ آن مشغول گشتند» (*آداب‌الحرب*، ص۵۲).

از جملهٔ پیش‌گفته درمی‌یابیم که چترِ علاءالدّوله مسعود، بازی داشته که از منقار آن گوهری قیمتی آویزان بوده‌است. نظیر همین توصیف را صاحب *احسن‌التّواریخ* دربارهٔ چتر سلطان احمد جلایر آورده‌است: «بر بالای سرش چتر مرصّع داشته بودند و **مرغی از طلای احمر بر سر چتر ترتیب داده و دُرّ گرانبها در دهن مرغ [تعبیه] کرده و** امرا و اعیان وی همه پیاده می‌رفتند» (*احسن‌التّواریخ*، ج۱، ص۱۷۶). این نمونه‌ها و برخی شواهد شعری، قرائنِ خوبی تواند بود بر اینکه بر سرِ چتر شاهی، تندیسی از باز یا پرندهٔ زرّین نصب می‌کرده‌اند. مثلاً:

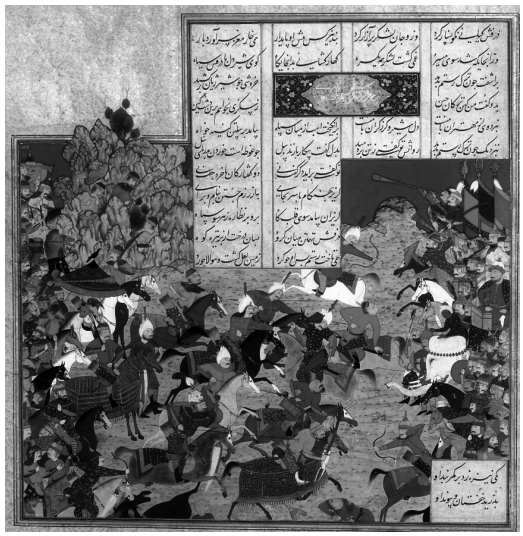

تصویر ۲

همی تا **باز زرّین**[1] بر سر این **چتر** پیروزه — ز مشرق هر سپیده‌دم سوادِ بحر و بر گیرد

ز فرّ طایر میمون ز پیروزی چنان بادی — که بازِ چتر تو هر لحظه سیمرغِ ظفر گیرد

(*دیوان سیّدحسن غزنوی*، ص۴۷)

سوادِ چتر زرّین‌باز بر سر — چو بر مشکین حصاری برجی از زر

(*خسرو و شیرین*، ص۲۹۷)

خیز که باز، **بازِ زر بر سر چترِ نیلگون** — گشت پدید و باز مرغ از غم دل فغان گرفت

(*دیوان بدر چاچی*، ص۱۲۴)[2]

مرحوم حسن وحید دستگردی به‌درستی در این باره نوشته‌است: «شعارِ پادشاهانِ قدیم، **چترِ سیاه** و **بازِ زرّینی بر فرازِ آن بوده** و نظامی چندین جا بدین مسأله اشاره می‌کند» (*خسرو و شیرین*، ص۲۹۷ح؛ نیز نک. *هفت پیکر*، ص۱۱۵ح). نمونه را:

به **بازِ چتر** عنقا را بگیرد — به تاجِ زر ثریّا را بگیرد

(*خسرو و شیرین*، ص۱۶)

---

۱. در این بیت «باز زرّین» استعاره از خورشید است؛ امّا پیداست که شکل ظاهریِ چترِ شاهی نیز در نظر شاعر بوده‌است.

۲. مصحّح محترم *دیوان بدر چاچی* در تعلیقات نوشته‌است: «بازِ زر: خورشید؛ به تصویر باز که بر چتر پادشاهان نقش می‌کرده‌اند هم توجّه دارد» (ص۴۳۴). معنای استعاری (خورشید) کاملاً درست است؛ لیکن در مورد دوم، به گمانم تصریح شاعر به اینکه بازِ زر، «بر سرِ» چتر قرار دارد، نشان می‌دهد که او نظر به پیکر یا تندیس بازِ زرّین بر بالای چتر داشته‌است، نه تصویرِ آن بر روی چتر.

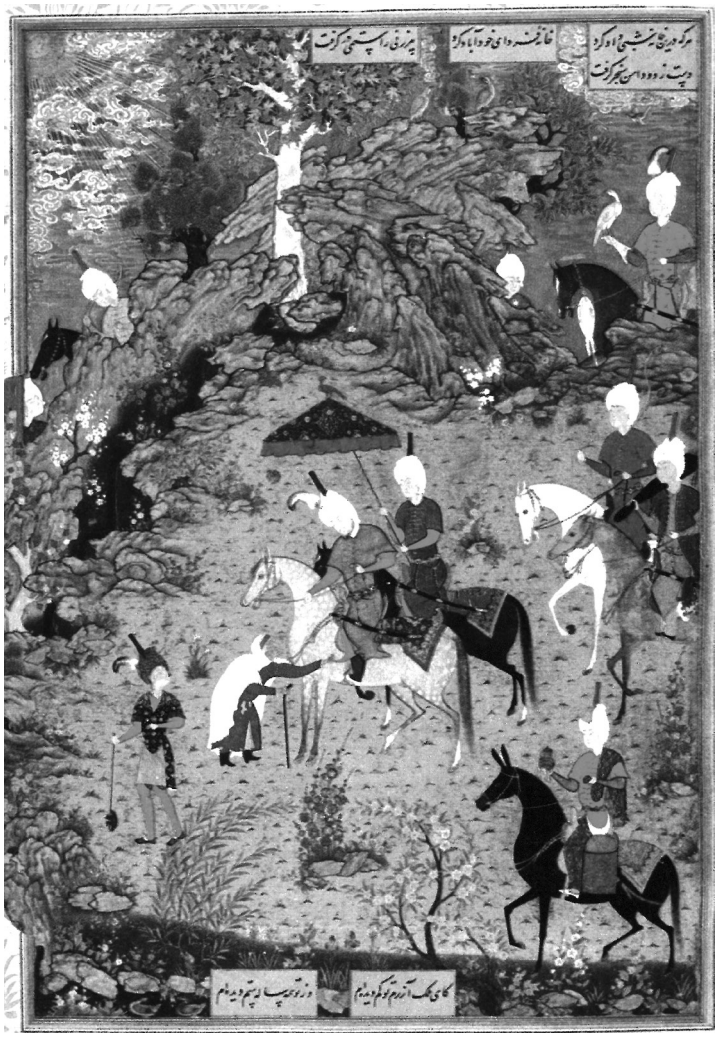

تصویر ۳

چون شهنشه ز صیدگاه رسید　　**بازِ چترش** به اوج ماه رسید

(*هفت پیکر*، ص۱۱۵)

مؤیّد این مطالب دربابِ چترِ شاهی، نگاره‌های برجای‌مانده از نُسَخِ مصوّرِ آثاری چون ***شاهنامهٔ*** فردوسی، ***خمسهٔ*** نظامی و ***جامع‌التّواریخ*** خواجه رشیدالدّین فضل‌الله همدانی است. در چند نگاره از ***شاهنامهٔ شاه‌طهماسبی***، از جمله گذرِ سیاوش از آتش (تصویر۱) و رزم کردنِ رستم با کهار کشانی (گهار گهانی) (تصویر۲)، پرندهٔ زرّینی بر قبّهٔ چتر دیده می‌شود.

نیز در یکی از مینیاتورهای ***خمسهٔ*** شاهی یا ***خمسهٔ*** طهماسبی که در فاصلهٔ سالهای ۹۴۶ تا ۹۴۹ق تصویر شده و به شمارهٔ or.2265 در کتابخانهٔ بریتانیا محفوظ است، نگاره‌ای مربوط به داستان

مشهورِ پیرزن و سلطان سنجر (منقول در *مخزن‌الاسرار*) دیده می‌شود که در آن، پرنده‌ای بر فرازِ چترِ سلطان سنجر تصویر شده‌است (ČATR", p. 78؛ نک. تصویر ۳).[۱]

«عقابِ چتر» و «همایِ چتر»[۲] نیز اشاره به همین پرندهٔ زرّین یا مرصّع دارد که بر قُبّهٔ چتر نصب می‌شده‌است: «روز دیگر لشکر در سلاح رفت و پروبال عقاب چتر جهانگیر گشاده شد و رایت منصور در حرکت آمد» (*مختصر سلجوق‌نامه*، ص۵۲؛ نیز نک. همان، ص۹۰و ۱۹۵). «... تا **همای چترِ** فلک‌سرای پادشاهِ جهانگشای، هلاکو سایهٔ همایون برین دیار انداخته‌است...» (*تاریخ جهانگشای*، ج۳، ص۱۱۵؛ نیز← *تاریخ فرشته*، ج۱، ص۴۸۳). «سلطان محمّدشاه... چون سلیمان‌وار به زیرِ چترِ همایون درآمد، در اسبابِ تجمّل و آلاتِ شوکتِ پادشاهی، اقصی‌غایت کوشیده، قُبّهٔ چتر به جواهرِ نفیسهٔ آبدار بیاراست و همای مرصّع بالای آن قُبّه نصب کرده، یاقوتی که رایِ بیجانگر برای سلطان علاءالدّین فرستاده بود... بر صورتِ آن طایر همایون بنشاند» (*تاریخ فرشته*، ج۲، ص۲۵۲). شواهد شعری:

همای بلندیّ قَدرَت نشیمن　　برین سبز **چتر** معلّق گرفته

(*دیوان جمال‌الدّین عبدالرزّاق*، ص۳۱۶)

چو چترِ شاهِ شامی سر برآورد　　ز غیرت گشت روی شاهِ چین زرد

همای چترِ شاهی کرد پر واز (یا: پر، باز)　　به زیرش جره بازی کرد پرواز[۳]

(*جمشید و خورشید*، ص۱۳۵)

تا **همای چتر** او بال همایون باز کرد　　باز بال خویش را چتر کبوتر می‌کند

(*کلیات سلمان ساوجی*، ص۸۵)

هرکجا بال همای **چتر** شاهی باز شد　　آشیان باز و شاهین، کبک را مأوا شود

(همان، ص۸۸)

جلوه‌گاهِ طایرِ اقبال گردد هرکجا　　سایه اندازد **همایِ چترِ** گردون‌سایِ تو

(*دیوان حافظ*، ص۴۷۹)

---

۱. در یافتنِ نگاره‌ها از اَنفاس و مَدَدهای دوستِ یگانه‌ام، نفیسه بانوی رئیسی بهره‌مند بوده‌ام. تصاویر ۱و ۲، برگرفته از کتاب *شاهکارهای نگارگری ایران*، و تصویر سوم برگرفته از کتاب *مکتب نگارگری تبریز*، اثر یعقوب آژند است. رنگ پرنده‌های چتر برای وضوح و کیفیت بیشتر در چاپ، تیره‌گون شده‌است.

۲. استاد پورداوود «هما» را در ایران باستان با «عقاب» یکی دانسته و نوشته‌اند: «شک نیست که این پرندهٔ توانا و فرخنده [= هما] همان عقاب است که پرندهٔ مقدّس و عَلَمِ ایران باستان بود. همای یا همایون، لفظاً به معنی فرخنده و خجسته، هومیا hu-mayâ و همومایا hu-mâyâ به همین معنی بسیار در *اوستا* به کار رفته و در فروردین‌یشت، دختر کی‌گشتاسب «همومایا» خوانده شده‌است، پیداست که این صفت، برازندهٔ عقاب است، هرچند که امروزه [هما] نام یکی از مرغان شکاری است از جنس عقاب» (*فرهنگ ایران باستان*، ص۳۱۴).

۳. «جرّه باز» استعاره از شاهزاده است.

برخی از شواهد به‌خوبی شُبهه‌زدایی می‌کند؛ مثلاً در نمونهٔ زیر، چون «همای چتر» قرینهٔ «ماهچهٔ لِوا» قرارگرفته‌است، «اضافهٔ تخصیصی» است نه تشبیهی: «**همای چترِ** همایونش ابرِ رحمتی است سایه بر سرِ عالمیان گسترده و ماهچهٔ لوایِ سلطنتش، آفتابِ سعادتیست عرصهٔ آفاق را منوّر کرده» (*روضات‌الجنّات*، ص۱۱). چنان‌که در این بیت از افضل‌الدّین کرمانی هم «باز چتر» در برابرِ «شیرِ رایت» قرار گرفته‌است:

به شیرِ رایتِ تو، بادِ نصر در بینی　　به **بازِ چترِ تو**، منشورِ فتح در منقار

(«در وطنی بینواتر از غُربت»، ص۳۵)

نگار ذیلابی نوشته‌است: چتری را که پرندهٔ کوچکی از جنس نقره یا طلا بر روی آن نصب می‌شده‌است، «القُبّـة» و «الطّیر» هم می‌نامیدند[1] («چتر»، ص۷۶۳). ایضاحات قَلقَشَندی در موضوع چتر و پرنده به‌خوبی روشنگری می‌کند: «المِظَلَّـة: و یعبر عنها بالچتر (بجیم مکسورة، قد تبدل شیناً معجمـةً، و تاء مثناة فوق)؛ و هی قُبّـةٌ من حریر أصفر مزرکش بالذَّهَب؛ علی أعلاها طائرٌ من فِضَّـةٍ مَطلِیَّـةٍ بالذّهَب، تحمل علی رأسه فی العیدین. و هی من بَقَایَا الدولـة الفاطمیـة» (*صبح‌الاعشی*، ج۴، ص۶-۷). قَلقَشَندی اوصاف این چتر را در بلادِ تَکرُور چنین ذکر کرده‌است: «و یقفُ خَلفَهُ [= خَلفَ السُّلطان] نحوُ ثلاثین مملوکاً من التّرک و غیرهم ممن تُبتاع له من مصر، بید واحد منهم چتر من حریر علیه قُبَّـةٌ و طائرٌ من ذَهَبٍ صفـة بازی یحمَلُ علی یساره» (همان، ج۵، ص۲۸۸؛ نیز نک. ج۲، ص۱۴۱).[2] گاه نیز این باز زرین بر سرِ رایت نصب می‌شده‌است:

باز زرّین[3] **به سرِ رایت و دستارچه زیر**　　آفتابی به شب آراسته عمدا بینند

(*دیوان خاقانی*، ص۹۷)

---

۱. ظاهراً به استناد این جمله از سفرنامهٔ ابن بطوطه: «والسلطان هنالک یُعرَفُ بالشطر (جتر) الذی یرفع فوق رأسه، و هو الذی یسمی بدیار مصر القبـة، والطیر، و یرفع بها فی الأعیاد» (*رحلـة ابن بطوطـة*، ص۴۴۹)

۲. از طریق مدخل «چتر» به قلم نگار ذیلابی در *دانشنامهٔ جهان اسلام*، به وجودِ این مطالب در *صبح‌الأعشی* رهنمون شدم.

۳.چاپ عبدالرّسولی (ص۹۱) «ماه زرّین زبر رایت...» دارد که با نظر به ماهچهٔ عَلَم، غلط نیست و با «آفتاب» هم تناسب دارد؛ امّا پیوندِ معنی‌دارِ «باز» و «آفتاب»، ضبطِ سجّادی را تأیید می‌کند؛ عقاب، که به سلطان پرندگان معروف است، با خورشید پیوند دارد. دربارهٔ موجبات این پیوند، مطالبی دربرخی از منابع مانند *اساطیر ایرانی* (ص۴۵) و *فرهنگ مصوّر نمادهای سنّتی* (ص۲۲۱و ۲۲۲) آمده‌است. از آنجا که بیشتر مندرجات این نوشته‌ها روایت‌گونه و بدون استناد است، از بازگو کردن آن پرهیز کردم. بازتابِ پیوندِ باز (و عقاب) با خورشید، در تصویرسازیهای شاعرانِ فارسی‌زبان به‌خوبی نمود دارد؛ «بازِ سپید»، «باز زرّین»، «شاهبازِ سپید» و امثالهم در متون، به‌طریقِ تشبیه و استعاره، نامْ‌تصویری برای «خورشید» و «روز» قرارگرفته‌است. نمونه را به این ابیات بنگرید:

زاغ شب از باختر نهان شد چون دید　　کـآمـد **بـــاز** سپیـد **صبـح** ز خـاور

(*دیوان مسعود سعد*، ص۲۹۲)

شـاهبـازِ سـپیـدِ **روزی** از آنـک　　شـــویی از زاغِ شـب، سیاهیِ قار

(*دیوان خاقانی*، ص۲۰۱؛ نیز نک. *منشآت*، ص۶۵) ←

۲. تر بیاوردنِ کشت (؟)

در جلد سوم از فرهنگ عربی- فارسیِ *قانون ادب*، نوشتهٔ حبیش تفلیسی(تألیف: ۵۴۵ق)، به این مدخل بازخوردم: «الاِحقال: تر بیاوردن کشت» (*قانون ادب*، ص۱۳۸۶).

«تر بیاوردن» معنای مستحسنی ندارد. ظاهراً باید «تژ» بیاوردنِ کِشت درست باشد؛ تژ «به کسر اوّل... برگ درخت نوبرآمده و گیاه نورُسته را گویند» (*برهان قاطع*، ج۱، ص۴۹۵). «الحَقلُ و الشَّطءُ: **تِژ**» (*السّامی*، ص۴۹۷، س۷). «الاِشطآ: **تِژ** بیاوردن کشت» (*المصادر*، ص۵۴۱). «داستان و صفت ایشان در انجیل عیسی صلوات علیها کَزَرعٍ أخرَجَ شَطأَهُ: چون کشتی که بیرون آرد **تژ** آن، و این مثل مصطفی است صلوات‌الله علیه» (*تفسیر سورآبادی*، ج۴، ص۲۳۸۶-۲۳۸۷، نقل از «گونهٔ فارسی هروی»، ص۱۱۸). «أخرَجَ شَطئَهُ: که **تِژ** بزند.[1] و آن اوّل بار بود که دانه بشکافد» (*تفسیر ابوالفتوح*، ج۱۷، ص۳۶۶). «**تژ**: اولین برگ گیاه» (*بحرالفضایل*، ص۱۳۴). این واژه هنوز در برخی از گویش‌ها زنده است: (tež) جوانهٔ درخت، جوانهٔ تخمِ کِشت‌شده (*فرهنگ بهدینان*، ص۴۵، نقل از *فرهنگ ریشه‌شناختی*، مدخل ۱۴۹۱). (teĵ) جوانهٔ کوچکی که از تخمِ کاشته‌شده سر بزند (*واژه‌نامهٔ گویش بردسیر*، ص۵۳). «تِشک: جوانهٔ گیاهان، برگ نورُسته، گیاه نورُسته قبل از تبدیل شدن به برگ» (*گویش دماوندی*، ص۳۴-۳۵).

← مگـــر بـــازِ سپیـــد آمد فـرا دست — کـه گلـزارِ شـب از زاغ سیـه رَست؟

(*خسرو و شیرین*، ص۳۶۲)

به رغمِ زاغِ سیه، **شاهبازِ زرّین‌بال** — در این مُقَرنَسِ زنگاری آشیان گیرد

(*دیوان حافظ*، ص۵۶۷)

زد زاغ شـب از هـــلال کهســار — بـر دیـدهٔ کبک (صح: **باز**) **روز** منقار

(*لیلی و مجنون مکتبی*، ص۱۸۵)

در میان معاصران نیز «عقاب» به‌طریق تشبیه و استعاره با «خورشید» پیوند یافته‌است:

«پسر روشن آب، لب پاشویه نشست/ **و عقاب خورشید** آمد او را به هوا برد که برد» (*هشت کتاب*، ص۳۳۴).

یا این بخش از شعرِ «سر کوه بلند» اخوان:

«سرِ کوهِ بلند آمد **عقابی**/ نه هیچش ناله‌ای، نه پیچ و تابی/ نشست و سر به سنگی هشت و جان داد؛/ غروبی بود و غمگین **آفتابی**» (*آخر شاهنامه*، ص۱۱۶).

نیز این ابیات از نصرالله مردانی:

به زیر سایهٔ گستردهٔ درخت غروب — **عقابِ** زخمیِ **خورشید** در غبار گریست

(*خون‌نامهٔ خاک*، ص۱۹۳)

ز قلّه‌های سپیده، **عقابِ** زخمیِ **روز** — گشوده شهپرِ خونین به آشیانهٔ فتح

(شعرِ ترانهٔ فتح، نقل از: «دفاع مقدّس در شعر»، ص۲۵)

۱. ندانم از چه سبب علّامه ابوالحسن شعرانی آن را تبدیل به «که ترکه برآرد» کرده و در توجیه آن نوشته است: «ترکه دو برگ اوّل گیاه است و در زبان امروز، شاخهٔ تر و باریک را گویند» (*تفسیر نورّ علی نور*، ص۱۱۸۷).

۳. خشک‌پی

بدیلِ بی‌بدیل، خاقانیِ شروانی، قصیدهٔ مشهوری دارد در صفت خاکِ شریفی که از بالینِ خاتم‌النّبیین، محمّد(ص) به ارمغان آورده‌است؛ بیت سوم قصیدهٔ مذکور، از این قرار است:

هین صلا ای **خشک‌پی** پیران تردامن که من هردو قرص گرم و سردِ آسمان آورده‌ام

(*دیوان خاقانی*، ص۲۵۴)

مرحوم عبّاس ماهیار ترکیبِ «**خشک‌پی پیرانِ تردامن**» را چنین معنا کرده است: «آلوده‌دامنانِ به ظاهر پاک، **پیرانی که دامن‌آلوده‌اند امّا پای خشک دارند و اثر آلودگی دامن در پایشان پیدا نیست**» (*گزیدهٔ اشعار*، ص۱۱۳). میرجلال‌الدّین کزّازی در *گزارش دشواریهای خاقانی* (ص۳۷۱) نوشته است: «خشک‌پی کنایهٔ ایما می‌تواند بود از ناتوان زمینگیر که توانِ رفتار ندارد». پس از ایشان، محمّد استعلامی در *نقد و شرح قصاید خاقانی* (ج۲، ص۸۱۳) ترکیب مورد بحث را این گونه معنا کرده‌است: «**خشک‌پی یعنی خسته از راه پیمودن، در راهی که به مقصد نمی‌رسد**».

امّا «خشک‌پای» هنوز در زبان فارسی افغانستان به‌معنای «نحس و بدقدم» کاربرد دارد: «**خشک‌پای: شوم‌قدم و نامبارک**» (*لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان*، ص۲۲۶). «**پای‌خشکی** بودی که خیر و برکت را بردی از خانه» (*روایت ۶*، ص۴۲، نقل از *فارسی ناشنیده*، ص۱۸۰). در بین شروحِ مشهورِ قصایدِ خاقانی، معنای «بدقدم و نافرخنده‌پی» که سجّادی در *شاعر صبح* (ص۳۱۸) نوشته، نیز عبارت «بی‌خیروبرکت، و بدقدم» که معدن‌کن در *بزم دیرینه‌عروس* (ص۳۷۱) نگاشته است، راه به مقصود می‌برد.[1]

در *لغت‌نامهٔ دهخدا* معنای درست این ترکیب با شاهدی از شعر ظهوری ضبط شده‌است. این صفت در شعر زلالی هم به کار رفته است:

کای ز ریا **خشک‌پیِ** ترمزاج عقدهٔ سبّابهٔ نبض علاج

باده درآشام و دلی پاک کن آب و گلی را چمن خاک کن

(*کلیات زلالی خوانساری*، ص۲۰۵)

در *فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی* (ج۲، ص۴۸۷)، مرقوم است: «**خشک‌پای**: بی‌خاصیت، بی‌پا و قدم» که محتملاً مقصود از «بی‌پا و قدم» همان منحوس و بدقدم باشد؛ چنان‌که امروز می‌گویند: فلان کس قدم ندارد، یعنی بدقدم است.

---

۱. فریدون اکبری نیز در نقد *گزیدهٔ اشعار خاقانی*، به معنای درست «خشک‌پی» اشاره کرده‌است (← «خاقانی پیراسته از شکوه خاقانی»، *شعر*، ش۲۰، تابستان ۱۳۷۵، ص۴۳).

۴. خَف

در واژه‌نامهٔ تصحیح اخیر ***دیوان مسعود***، به کوشش محمّد مهیار، لغتِ خَف، «پوشیدنی، و هر نوع لباس» معنا شده و بازبُرد (ارجاع) آن به شمارهٔ این بیت است:

جوشن پیشش چو خَز، خفتان نزدش چو **خَف** مملکت از وی شریف، همچو ز لؤلؤ صدف

(*دیوان مسعود سعد*، چ مهیار، ص۷۴۶)

امّا با دقّت در معنا پدید می‌گردد که «خَف» در بیت مذکور، لَته یا رگوی کُهنه و سوخته است که از آن به عنوان آتش‌گیره استفاده می‌کردند و آن را با نامهای دیگری چون «پُده»، «پوده»، «پوک»، «حُرّاق» و... هم در متون آورده‌اند.

«خف: رگوی سوخته باشد که آتش از سنگ بدو بازگیرند. بوشکور گفت:

کزو بتکده گشت هامون چو کف به آتش همه سوخته شد چو **خف**

(*لغت فرس*، ص۱۴۱)

«بر آن مثال که آتش در **خف** افتد، فروغ خشم بالا گیرد و جهان را بسوزد» (*کلیله‌ودمنه*، ص۲۹۵).

«الثَّقُوبُ: **خَف**، یعنی پُک، و سوخته» (*نکمله*، ص۷۶).

چشم و دل را هین گذاره کن ز طین این یکی قبله‌ست، دو قبله مبین

چون دو دیدی، ماندی از هر دو طرف آتشی در **خَف** فتاد و رفت **خَف**

(*مثنوی*، دفتر ۶، ب ۳۲۲۷-۳۲۲۸)

«**خف** به فتح خاء نقطه‌دار، مرادفِ پود- پده به معنی آتش‌گیره است... و آن چیزی است که آتش در آن زود افتد و تمام سوزد، ازقبیل کاه و پنبه و پیزُر (حَلفاء) و امثال آن» (*مولوی چه می‌گوید*، ص۹۲۱).

۵. روستای عجیبِ *قابوس‌نامه*

در *قابوس‌نامه* حکایتی از زبان مؤلّف و از زمانِ ملازمت او با امیر ابوالسوار (ابوالاسوار) شاووربنِ فضل، شهریار شدّادیِ گنجه نقل می‌شود؛ عنصرالمعالی ازخلال این حکایت، خواننده را پند می‌دهد که از راستِ دروغ‌مانند و نامقبول بپرهیزد و برای آنکه نشان دهد در این باب، کارافتاده و تجربه‌دیده است، شرح ماوقع را چنین می‌گوید:

«بدانکه من به روزگارِ امیر ابوالسوار آن سال که از حجِ اسلام بازآمدم، به غزا رفتم به گنجه، که غزای هندوستان خود بسیار کرده بودم، خواستم که غزایِ روم نیز کرده شود. و ابوالسوار مردی برجای و خردمند بود، و پادشاهی بزرگ... چون مرا بدید، بسیار حشمت کرد و با من در سخن آمد وز هر نوعی همی‌گفتم و همی‌پرسید... وز بس احسانها که همی‌کرد با من، من نیز دل بنهادم و چند سال به گنجه مقیم شدم... . تا روزی از ولایتِ ما سخن همی‌رفت و از حالِ ناحیتِ گرگان از من

همی‌پرسید. من گفتم: به روستای گرگان، اندر کوه دهیست و چشمهٔ آب از دِه دورست. زنان که آب آرند، گروهی گرد آیند و هرکسی با سبویی و ازان چشمه آب بردارند و سبوی بر سر نهند و جمله بازگردند. یکی ازیشان بی سبوی از پیشِ ایشان همی‌آید و براه اندر همی‌نگرد؛ و کِرمیست سبز اندر زمینهای آن ده، هرکجا که آن کِرم همی‌یابد از راه یکسو همی‌افگند تا این زنان پای بران کرم ننهند. چه اگر کسی ازیشان پای بران کرم نهد و کرم زیر پایِ او بمیرد، این آب که اندر سبوی بر سر دارد، دروقت گَنده شود صعب، چنانکه بباید ریختن و باز باید گشتن و سبوی شستن و دیگرباره آب از چشمه برداشتن. چون من این سخن بگفتم، امیر ابوالسوار روی ترش کرد و سر بگردانید و چند روز با من نه بران حال بود که پیش ازان بوده بود» (*قابوس‌نامه*، ص۴۲).

در عجایب‌نامه‌ها و شاید از همه کهن‌تر، *تحفـةالغرائب* نوشتهٔ محمّدبن ایوب الحاسب الطبری نامِ این روستای عجیب ذکر شده‌است.

«دیگر به گرگان روستایی است که آن را **سیاوسنگ** خوانند، و در آن روستا دهی است بر سر بالایی نهاده و در پای آن چشمه‌ای آب است که مردمان آن ده بیایند و از آن چشمه آب بردارند و به ده برند جهتِ خوردن و جامه شستن. در این راه آمدشدِ ایشان، کرمکی بود. اگر پای بر پشت آن کرمک نهند، آن آب در آن ظرف بگندد چنان که گویی مرداری است. آن آب بریزند و جامه نشویند و دیگرباره بروند و بیاورند» (*تحفـةالغرائب*، ص۲۱۰). قزوینی همین مطلب را از *تحفـةالغرائب* نقل کرده‌است: «قال صاحب *تحفـةالغرائب* بجرجان موضع یسمّی **سیاه سنک** به عین علی تل یأخذ الناس ماءها للشرب، و فی الطریق إلیها دودة فمَن أخذ مِن ذلک الماء و أصابت رجلیه تلک الدودة یصیر الماء الذی معه مراً فیبرد و یعود إلیها مرة اخری» (*عجائب‌المخلوقات*، ص۱۶۴-۱۶۵؛ نیز نک. *خریدةالعجائب*، ص۲۶۳-۲۶۴؛ *برهان قاطع*، ذیل «سیاه‌سنگ»؛ *اخبارالدّوَل*، ج۳، ص۲۸۵). نوشتهٔ صاحب *نزهـةالقلوب* نیز مؤیّد نام این روستاست: «در دیه **سیاه‌سنگ**، به ولایت روغد از توابع مازندران، در قعر چشمه‌ای کرمان‌اند؛ جمعی که آب آورند اگر یکی از آن کرمان چیزی را بزیر پی ببرند، آب سبوی او و هرکه در عقب او آید، گنده شود و هرکه در پیش، آبش خوش بماند» (*نزهـةالقلوب*، ص۲۷۸).

۶. کر و فر (؟)

در *سفینهٔ ترمد*، نوشتهٔ محمّدبن یغمور، بنابر قول مصحّحان: ۲ قصیده، ۱ قطعه و ۵ غزل از مسعود سعد سلمان مضبوط است؛ از آن جمله قصیده‌ای است با مطلعِ «ای آذر تو یافته از غالیه چادر» که بیت سیزدهم آن چنین است:

فرخنده کناد ایزد روزِ تو چو رویت　　یارِ تو خداوندِ جهاندار کر و فر [؟]

(مسعود سعد؛ *سفینهٔ ترمد*، ص۲۴۳)

در زیرنویس «گروکر، کروگر (؟)». این ضبط در چاپ مهیار (ص۳۱۶)، به «گروگر» تصحیح شده‌است؛[1] گروگر یا «**گَرگَر**: نام خدایست عزوجل، چنانکه دقیقی گفت: بیت

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند برایشان ببخشود یزدانِ **گرگر**»

(*لغت فرس*، ص۹۳)

بغلتید پیش **گروگر** به خاک همی‌گفت کای دادفرمای پاک

(*گرشاسب‌نامه*، ص۶۰)

تو از حکم یزدان **گرگر** شناس این گذر نیست از حکم یزدان **گرگر**

(*دیوان قطران تبریزی*، ص۱۲۱)

فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی فردات چه فریاد رسد پیشِ **گروگر**؟

(*دیوان ناصرخسرو*، ص۵۰۷)

«ابتدا کنیم به چند نام خدای عزّوجل خارج از حروف تهجّی و هو اسمه: خدای، یزدان، خدیو، دادار، دادفرما، داور، دادگر، **گرگر**، **گروگر**» (*فرّخ‌نامه*، ص۲۷۷).

کردگار و گرگر و دیگر **گروگر** دان خدای داور و دادار و ایزد دادگر پروردگار

(*جامع‌اللّغات*، ص۳؛ نیز نک. *دیوان خاقانی*، ص۲۲۱؛ *دیوان عبرت نائینی*، ص۵۰)

وجوه اشتقاق این واژه و صورت‌های دیگر آن (کرکر، کرگر) به همراه شواهد بیشتر، در ***فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی*** (ذیل مدخل کَرکَر) ذکر شده‌است. برای رعایت اختصار و مزید فایده، خوانندگان را به آن کتاب رجوع می‌دهم.

۷. معند با بچه (؟)

در یکی از قطعاتِ دیوان مسعود سعد می‌خوانیم:

دوشم جمازه‌ای به کف آمد کش با بور خویش گفتم: جولان کن!

الحق **معند با** بچه‌ای دیدم (؟) گفتمش: گفتگوی به پایان کن!

ما را فروش خانهٔ باگنبد کار ستنبه سرخ بسامان کن!

... برپای جست سرخ، بدو گفتم: کاین دردمند را درمان کن!

۱. مصحّحانِ محترمِ *سفینهٔ ترمد* از هردو چاپِ نوریان و مهیار، بهره برده و ارجاع به صفحه هم داده‌اند امّا تصریح نکرده‌اند که هرمورد، به کدام تصحیح راجع است؛ چون بیشترِ بازبُردها به چاپ نوریان است، بهتر بود در موارد خاص (مانندِ صفحهٔ ۳۰۴، زیرنویس۲) به چاپ مهیار تصریح شود؛ ضمناً مشخّصات تصحیحِ مهیار در فهرست منابع درج نشده‌است.

...گفت این پراست، من چه کنم این را؟ گفتم: تنور داری، بریان کن!

(دیوان مسعود سعد، چ مهیار، ص۶۳۲)

الفاظِ مُستَعار، رکاکتِ مضمونِ این قطعهٔ سیزده‌بیتی را تاحدّی در پسِ خود پنهان کرده‌است. «معند» که در نسخه‌بدل‌ها به صورت «معید» و «سعید» آمده، معنای محصّلی ندارد! ظاهراً «معند با» مصحّفِ «مغُنده‌پا» است که مسعود سعد آن را در قیاس با «مغنده‌سر»[1] به کار برده است. «مغنده» در اصلِ لغت، معنای برجستگی، برآمدگی، دُشپیل و غدّه می‌دهد. «مغنده‌پا» یعنی کسی که پای او برجستگی دارد و مجازاً به معنای کسی (یا: اَمرَدی) است که سُرینِ گرد و برجسته دارد.[2]

الحق **مغنده‌پا** بچه‌ای دیدم گفتمش گفتگوی به پایان کن!

ضمناً در بیت آخر، «پُر» باید مصحّفِ «تَر» باشد.

منابع

آخر شاهنامه، مهدی اخوان ثالث (م.امید)، تهران: زمستان، ۱۳۸۵.

آداب‌الحرب والشّجاعـة، فخر مُدبّر (محمّدبن منصوربن سعید ملقّب به مبارکشاه)، به تصحیح احمد سُهیلی خوانساری، تهران: شرکت نسبی اقبال و شرکاء، ۱۳۴۶.

احسن‌التّواریخ، حسن بیگ روملو، تصحیح و تحشیه: عبدالحسین نوایی، تهران: اساطیر، ۱۳۸۴.

اخبار الدُّوَل و آثار الاُوَل، احمدبن یوسف القرمانی، دراسـة و تحقیق: احمد حَطیط و فَهمی سَعد، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۱۲ق.

اساطیر ایرانی، ا.جی. کارنوی، ترجمهٔ احمد طباطبائی، تهران: فرانکلین، ۱۳۴۱.

بحرالفضایل فی منافع‌الأفاضل، محمّدبن قوام‌بن رستم بدر خزانه‌ای بکری بلخی، به تصحیح میرهاشم محدّث، تهران: بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۹۴.

۱. مغنده‌سر: آن که سری گلوله‌مانند دارد. سوزنی سمرقندی «مغنده‌سری» را در شعر آورده است (← *لغت‌نامه*، ذیل مدخل).

۲. «مرغنده» و «مغنده» هردو در متون به کار رفته‌است؛ «مغنده» به جای «مرغُنده» باید از مقولهٔ حذف صامتِ [r] پس از مصوّت کوتاهِ a باشد (نک. «بررسی تحوّلات یک واژهٔ فوت‌شده...»، ص۸۸). شواهدی برای این واژه: «... هفتم مَرغُندَه که زیر زفان پدید آید نام وی به تازی ضِفدع» (*هدایه*، ص۳۰۳، نقل از *ذیل فرهنگها*، ص۳۲۷). «و نشان این [= غُر] آن بود که چن ستان بخسبد، مرغنده برود و به همان جای که مرغنده بود، شکاف پدید بود به بسودن» (*هدایه*، ص۵۵۱). «... و بخاصه ضمادالفتق بمالد آن مَرغُندَه را تا برآید و باز ضمادالفتق برنهد» (*هدایه*، ص۵۵۲). «باز اگر بر وی مرغنده بود و زشت گشته بود، آن را دُشبِد خوانند، باید تا آن را نرم کند تا ریم گردد» (همان، ص۵۹۰). «الغِدّان: مغنده‌ها (متن: مفنده‌ها) در میان گوشت» (*قانون ادب*، ص ۱۶۲۸). «البَثرَةُ: مرغنده» (*تکمله*، ص۵۱). «الحَنجَرَةُ: عُقدَةُ الحَلقِ، گلوگاه، و مرغُنده‌ی گلو» (همان، ص۱۶۲-۱۶۳). «الدُّبَیلَـةُ: لک، یعنی مَرغندگی بر پشت» (همان، ص۲۱۹). «العُجرَةُ: گره و مرغندگی بر شکم» (همان، ص۴۸۰). «الأفزَر: آنک بر پشت مغندگی (متن: مغندکی) دارد» (*تاج‌الأسامی*، ص۱۴).

«بررسی تحوّلات یک واژهٔ فوت‌شده از فرهنگ‌های فارسی»، اکرم‌السّادات حاجی سیّدآقایی، *نامهٔ پارسی*، ش ۴۶و ۴۷، بهار و تابستان ۱۳۸۷، ص۷۵-۹۵.
برهان قاطع، محمّدحسین بن خلف تبریزی، به اهتمام محمّد معین، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷.
بزم دیرینه‌عروس، معصومهٔ معدن‌کن، ویرایش دوم، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۸.
تاج‌الأسامی (تهذیب‌الأسماء)، مؤلف ناشناس، به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
تاریخ جهانگشای، علاءالدّین عطامَلِک‌بن بهاءالدّین محمّدبن محمّد الجوینی، به سعی و اهتمام محمّدبن عبدالوهّاب قزوینی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۸۵.
تاریخ فرشته، محمّدقاسم هندوشاه استرآبادی، تصحیح و تعلیق: محمّدرضا نصیری، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸.
تحفة‌الغرائب، محمّدبن ایوب الحاسب طبری، به تصحیح جلال متینی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۱.
تفسیر ابوالفتوح رازی (*روض‌الجِنان و روح‌الجَنان فی تفسیرالقرآن*)، به تصحیح محمّدجعفر یاحقی و محمّدمهدی ناصح، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۱.
تفسیر سورآبادی، عتیق بن محمّد سورآبادی (ابوبکر عتیق نیشابوری)، به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران: فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۱.
تفسیر نورٌ علی نور (تعلیقات علّامه شعرانی بر *روضُ‌الجِنان و روحُ‌الجَنان*)، ابوالحسن شعرانی، مجموعهٔ آثار کنگرهٔ بزرگداشت شیخ ابوالفتوح رازی ـ ج۱۰، به کوشش محسن صادقی، عبّاسعلی مردی، قم: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث، ۱۳۸۴.
تکملة‌الاصناف، علی‌بن محمّدبن سعید ادیب کرمینی، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیّده زلیخا عظیمی، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
جامع‌اللّغات (فرهنگ منظوم)، سرودهٔ نیازی حجازی (قرن ۱۰ق)، به اهتمام افسانهٔ شیفته‌فر، تهران: میراث مکتوب، ۱۳۹۰.
جمشید و خورشید، سلمان ساوجی، به اهتمام ج.پ. آسموسن- فریدون وهمن، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.
«چتر»، نگار ذیلابی، *دانشنامهٔ جهان اسلام*، زیر نظر غلامعلی حدّاد عادل، تهران: بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۸۶، ج۱۱، صص ۷۶۰-۷۶۴.
خریدة‌العجائب و فریدة‌الغرائب، سراج‌الدّین بن الوردی، تحقیق: انور محمود زناتی، القاهرة: مکتبة‌الثّقافة الدّینیة، ۱۴۲۸ق.
خسرو و شیرین، نظامی گنجه‌ای، تصحیح و حواشی: حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره، ۱۳۸۳.
ـــــــــــــــ تصحیح و شرح مجدّد ازروی ۱۴ نسخهٔ خطّی، [به کوشش] بهروز ثروتیان، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶.
خون‌نامهٔ خاک، نصرالله مردانی (ناصر)، تهران: سازمان انتشارات کیهان، ۱۳۶۴.

«در وطنی بینواتر از غُربت» (چکامه‌ای نویافته از افضل‌الدّین کرمانی)، سیّدعلی میرافضلی، *معارف*، دورهٔ هجدهم، ش۱، فروردین- تیر ۱۳۸۰، صص۴۰-۲۵.
«دفاع مقدّس در شعر»، *پاسدار اسلام*، س۱۳، ش۱۵۴، مهر ۱۳۷۳، صص ۲۵-۲۴.
دیوان بدر چاچی، تحقیق و تصحیح: علی‌محمّد گیتی‌فروز، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷.
دیوان جمال‌الدّین محمّدبن عبدالرزّاق اصفهانی، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران: چاپخانهٔ ارمغان، ۱۳۲۰.
[*دیوان*] *حافظ*، به سعی سایه، تهران: کارنامه، ۱۳۸۸.
دیوان خاقانی شروانی، به تصحیح و تحشیهٔ علی عبدالرّسولی، تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶.
دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدّین سجّادی، تهران: زوّار، ۱۳۸۲.
دیوان سیّدحسن غزنوی، به تصحیح و تحشیهٔ سیّدمحمّدتقی مدرّس رضوی، تهران: اساطیر، ۱۳۶۲.
دیوان عبرت نائینی (محمّدعلی مُصاحبی نائینی)، به تصحیح و اهتمام مجتبی بُرزآبادی فراهانی، تهران: سنائی، ۱۳۷۶.
دیوان قطران تبریزی، از روی نسخهٔ تصحیح‌شدهٔ محمّد نخجوانی، تهران: ققنوس، ۱۳۶۲.
دیوان مجیرالدّین بیلقانی، تصحیح و تعلیق: محمّد آبادی، تبریز: مؤسّسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۸.
دیوان مسعود سعد، به تصحیح محمّد مهیار، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰.
دیوان ناصرخسرو قبادیانی، تصحیح مجتبی مینوی- مهدی محقّق، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.
ذیل فرهنگهای فارسی، علی رواقی با همکاری مریم میرشمسی، تهران: هرمس، ۱۳۸۱.
رحلة ابن بطوطة: تُحفة النُّظّار فی غَرائبِ‌الأمصارِ و عَجائبِ‌الأسفار، قدّم له و حقّقَهُ: الشّیخ محمّد عبدالمنعِم العریان، راجَعَهُ و أعدَّ فَهَارسَه: مصطفی القَصّاص، بیروت: دارُ إحیاء العلوم، ۱۴۰۷ق/ ۱۹۸۷م.
روایت ۶ (در قلمرو ادبیات داستانی- کتاب ششم)، تهران- کابل: خانهٔ ادبیات افغانستان- تاک، پاییز ۱۳۸۹.
روضات‌الجنّات فی اوصاف مدینة هرات، معین‌الدّین محمّد زمچی اسفزاری، با تصحیح و حواشی سیّد محمّدکاظم امام، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
روضة‌العقول، محمّد غازی مَلَطیَوی، به تصحیح و تحشیهٔ محمّد روشن- ابوالقاسم جلیل‌پور، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳.
زبدة‌التّواریخ، حافظ ابرو، مقدّمه، تصحیح و تعلیقات: سیّدکمال حاج سیّدجوادی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰.
السّامی فی الأسامی، ابوالفتح احمدبن محمّد المیدانی، عکس نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
سفینهٔ ترمد، محمّدبن یغمور، تصحیح امید سروری، با همکاری سیّدباقر ابطحی، تهران: بنیاد موقوفات افشار- سخن، ۱۳۹۶.
شاعران حوزهٔ ادبی عراق (به‌گزیده‌ای از اشعار جمال‌الدّین عبدالرزّاق، کمال اسماعیل، ظهیر فاریابی و انوری ابیوردی)، عبّاسعلی وفایی و یاسر دالوند، تهران: علمی، ۱۳۹۶.
شاعر صبح (پژوهشی در شعر خاقانی شروانی)، انتخاب و توضیح: سیّدضیاءالدّین سجّادی، تهران: سخن، ۱۳۷۷.

شاهکارهای نگارگری ایران، تهران: موزهٔ هنرهای معاصر تهران- مؤسّسهٔ توسعهٔ هنرهای تجسّمی، ۱۳۸۴.
صبح‌الأعشی فی صناعة‌الإنشا، احمدبن علی القَلقَشَندی، شَرَحَهُ و علَّقَ علیه: محمّدحسین شمس‌الدّین، بیروت: دارالکتب العلمیة، بی‌تا.
عجائب‌المخلوقات والحیوانات و غرائب‌الموجودات، زکریّا بن محمّدبن محمود الکوفی القزوینی، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۲۱ق.
فارسی ناشنیده (فرهنگ واژه‌ها و اصطلاحات فارسی و فارسی‌شدهٔ کاربردی در افغانستان)، حسن انوشه و غلامرضا خدابنده‌لو، تهران: قطره، ۱۳۹۱.
فرّخ‌نامه (دایرةالمعارف علوم و فنون و عقاید)، ابوبکر مطهّر جمالی یزدی، به کوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶.
فرهنگ ایران باستان، ابراهیم پورداوود، تهران: مؤسّسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۵۵.
فرهنگ بهدینان، جمشید سروش سروشیان، تهران: فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۵.
فرهنگ تفسیری زبان تاجیکی، زیر نظر سیف‌الدّین نظرزاده و دیگران، دوشنبه: پژوهشگاه زبان و ادبیات رودکی، ۲۰۱۰.
فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، محمّد حسن‌دوست، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۳.
فرهنگ مصوّر نمادهای سنّتی، جی.سی. کوپر، ترجمهٔ ملیحهٔ کرباسیان، تهران: فرشاد، ۱۳۷۹.
قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۸.
قانون ادب، ابوالفضل حبیش‌بن ابراهیم تفلیسی، به اهتمام غلامرضا طاهر، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰-۱۳۵۱.
کلیات زلالی خوانساری، تصحیح و تحقیق: سعید شفیعیون، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۴.
کلیات سلمان ساوجی، مقدّمه و تصحیح: عباسعلی وفایی، تهران: سخن، ۱۳۸۹.
کلیات شمس، مولانا جلال‌الدّین محمّد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزّمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳.
کلیله و دمنه، ترجمهٔ فارسی ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی مینُوی طهرانی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱.
گرشاسب‌نامه، ابونصر علی‌بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی، تهران: کتابخانهٔ طهوری، ۱۳۵۴.
گزارش دشواریهای دیوان خاقانی، میرجلال‌الدّین کزّازی، تهران: مرکز، ۱۳۹۱.
گزیدهٔ اشعار خاقانی، عبّاس ماهیار، تهران: قطره، ۱۳۸۶.
«گونهٔ فارسی هروی: با نگاهی به کلمات شیخ‌الاسلام در کتاب *در هرگز و همیشهٔ انسان*»، علی رواقی، *گزارش میراث*، ضمیمهٔ ش۴، تابستان ۱۳۹۵.
گویش دماوندی، علی تیموری‌فر، تهران: بی‌نا، ۱۳۶۲.
لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، عبدالله افغانی‌نویس، اُفست، تهران: مؤسّسهٔ تحقیقات و انتشارات بلخ، ۱۳۶۹.

لغت فرس، ابومنصور احمدبن علی اسدی طوسی، به تصحیح و تحشیهٔ فتح‌اللّه مجتبایی- علی‌اشرف صادقی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۵.
لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمّد معین و سیّدجعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران- روزنه، ۱۳۷۳.
لیلی و مجنون، مکتبی شیرازی، به تصحیح حسن ذوالفقاری- پرویز ارسطو، تهران: چشمه، ۱۳۸۹.
مثنوی معنوی، جلال‌الدّین محمّد مولوی، از روی نسخهٔ ۶۷۷ق، به کوشش توفیق هـ سبحانی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۳.
مختصر سلجوق‌نامه، از منشآت قرن هفتم هجری و تلخیص‌شده در زمان حیات مؤلّف، از روی چاپ لیدن، به اهتمام «م. هـ هوتسما»، بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا.
المصادر، ابوعبداللّه حسین‌بن احمد زوزنی، به کوشش تقی بینش، تهران: البرز، ۱۳۷۴.
مکتب نگارگری تبریز و «قزوین- مشهد»، یعقوب آژند، تهران: فرهنگستان هنر، ۱۳۹۴.
منشآت خاقانی، به تصحیح محمّد روشن، تهران: کتاب فرزان، ۱۳۶۲.
مولوی‌نامه (مولوی چه می‌گوید)، جلال‌الدّین همایی، تهران: نشر هما، ۱۳۸۵.
نزهـة‌القلوب، حمداللّه مستوفی، تصحیح گای لسترنج، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۲.
نقد و شرح قصاید خاقانی براساس تقریرات استاد فروزانفر، محمّد استعلامی، تهران: زوّار، ۱۳۹۰.
واژه‌نامهٔ گویش بردسیر، جواد برومند سعید، کرمان: مرکز کرمان‌شناسی، ۱۳۷۰.
هدایـة‌المتعلّمین فی‌الطّب، ابوبکر ربیع بن احمد اخوینی بخاری، به تصحیح جلال متینی، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱.
هفت پیکر، نظامی گنجه‌ای، تصحیح و حواشی: حسن وحید دستگردی، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره، ۱۳۹۲.
هشت کتاب، سهراب سپهری، تهران: ذهن‌آویز، ۱۳۹۳.
"ČATR", Eleanor Sims, *Encyclopaedia Iranica*, California: Mazda publishers, 1992, vol. 5, pp. 77-79.